

دختري

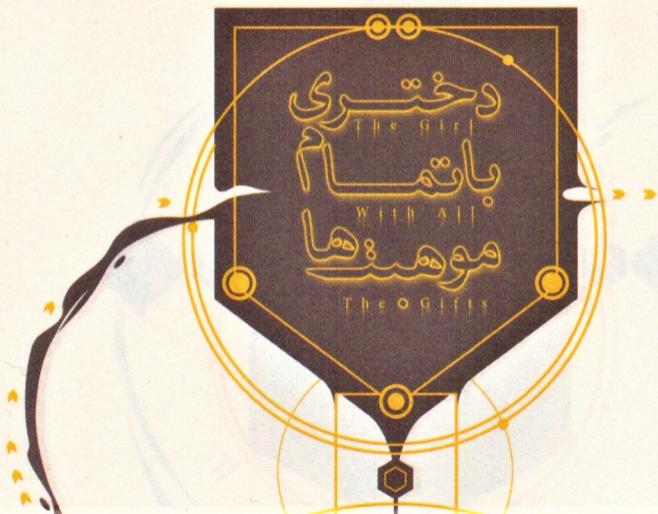
The Girl

با تمام

With All

موهبت‌ها

The Gifts



Message for the Iranian edition

I am very well aware of that in its historical context as one of the
highlights of civilization. For millennia it has been a dominant
force which ideas and imagery have flowed westward to inspire the
sculptors, philosophers and novelists of Greece, Rome and more
modern states and nations. So sending my little story to Iran feels
like... well, to English the expression is "sending coals to
Newcastle". The point being that Newcastle was the main place in
Britain where coal was distributed and sold. Newcastle did not need
any more coal.
The handbook needs more notes. Dates are how we understand
who we are, and where we have come from, and where we are going.
The book stores survive - contrary to the century, because they are
impossible to burn and because they continue to speak to us in a
voice far too strong. Take, for example, the stories of the West.
Despite the thousand years which have in the west have become
through many many translations and retellings and reworkings the
1001 Nights. Such stories ultimately become part of our genome as a
species. I never written not on paper, but on us.
One of my best friends in my university days was an Iranian man
named Saeed A. Dabashi, a student of Postcolonialism. He told me
once that he found English a very convenient and efficient language
for scientific papers, but that Persian was - absolutely -
irreplaceable - the best language for poetry. Saeed did a Ph.D.
in his degree. He went home to Iran in the war against Iraq (the War in
1980). We lost touch with each other, I wasn't sure if he was still
alive that war or what became of him. And we never settled our
argument, we still argue.
In any event, it makes me very happy to think of The Old Man and the
Sea being read and (partially) discussed in the Persian language for
the first time. I will have any of the music and power of your
demands. But please think of it as being, if not a coal, a candle. A
candle set in a window a long way away on a dark night.
Not enough light to see by, but enough to know that someone else
is there. Still awake. Working. Inspired by stories that came west
from Persia and Arabia a long time ago, on roads that neither sand nor
war could bury, and that from time wherever people read or listen
With very best wishes

Mike Campbell

فصل چهارم
این سؤال برق از سر پارکس می‌پراند.

فصل چهارم

این سؤال برق از سر پارکس می‌پراند.
تا به این لحظه حسی دلپذیر و خوب داشت. برندی به جانش نشسته
است و درد ترکش‌های متعددی را که هنگام تکه‌تکه شدن پلکان در پاها و
پایین‌تنه‌اش فرو رفته بود، کم‌رنگ می‌کند. پیش خودش فکر کرده بود با هم
خوب کنار می‌آیند اما انگار نه. خانم معلم در دایره‌المعارف شخصی خود،
تعریفی روشن و واضح از او دارد. برای «پارکس، گروه‌بان» رجوع شود به
«حرامزاده، خون‌خوار». برای این سؤال، طیف پاسخ‌های گسترده‌ای دارد که
در بیشتر آن‌ها، باید به او یادآوری کند که چطور توانسته بود در سه سال
گذشته، از بودن در فهرست ناهار گرسنگان پرهیز کند. باید یادآوری می‌کرد
رایانه و بیشتر آن ابزارهای کوچک به دردبخور برای کارش، از کجا می‌آمد.
باید به یادش می‌آورد چرا بیکن هنوز سرپاست - البته اگر باشد - و می‌توانند
به خانه برگردند.

ولی بی‌خیال. این رابطه به سرانجامی نمی‌رسید که امیدش را داشت و
اگر به این زن بسیار فریبا و جذاب می‌گفت هم ریاکار و هم خیلی ابله‌تر از

چیزی است که فکرش را می‌کند، فایده‌ای برایش نمی‌داشت. این طوری فقط سفر سخت‌تر می‌شد.

برای همین جواب‌هایش را خط می‌زند و به سمت در اضطرابی می‌رود. از روی شانه می‌گوید: «تنهات می‌ذارم تا از منظره لذت ببری.» جاستینا پشت سر او می‌گوید: «منظورم قبل از فروپاشی بود. یه سؤال سرراسته، پارکس.»

این حرف باعث می‌شود پارکس بایستد و دوباره برگردد. از جاستینا می‌پرسد: «فکر کردی من چه خری هستم؟»

«نمی‌دونم تو چی هستی. به سؤال جواب بده. کشتی؟» لازم نیست پارکس به جواب فکر کند. حد و مرز خودش را می‌شناسد. برخلاف حد و حدود بعضی‌ها، خطوط قرمز او متغیر نیستند.

«نه. به گرسنه‌های پنج، شش ساله شلیک کرده‌م. وقتی می‌خوان تو رو زنده‌زنده بخورن، انتخاب چندانی نداری. ولی هیچ‌وقت بچه‌ای رو که بشه گفت هنوز زنده‌ست، نکشتم.»

- ولی من کشته‌م.

حالا نوبت جاستیناست که رویش را بچرخاند. بدون این که حتی یک بار هم به چشمانش نگاه کند، داستان را برایش تعریف می‌کند. هرچند باروی دودکشی در همان نزدیکی، روی صورت‌شان سایه می‌اندازد و در هر صورت، نگاه چشم‌درچشم را محدود می‌کند. در هنگام اعتراف هم آدم هرگز صورت کشیش را نمی‌بیند. گرچه پارکس حاضر است شرط ببندد هیچ کشیشی هرگز چنین قیافه‌ی خشن و زمختی نداشته است.

- داشتم برمی‌گشتم خونه. بعد از مهمونی بود. مشروب خورده بودم، ولی نه اون قدر. خسته هم بودم. داشتم روی یه مقاله کار می‌کردم و چند هفته‌ای می‌شد صبح‌ها زود بیدار می‌شدم و شب دیر می‌خوابیدم و سعی می‌کردم

کاملش کنم. هیچ‌کدوم این‌ها مهم نیست. فقط اینکه... می‌دونی، بعد اتفاق می‌خوای دلیل تراشی کنی. دنبال یه دلیل می‌گردی.

کلمات با لحنی یکنواخت و آرام از دهان هلن جاستینا خارج می‌شوند. پارکس یاد گزارش مکتوب گالگر با آن «پیشروی کردن»‌ها و «در نتیجه»‌هایش می‌افتد. اما سر خمیده‌ی جاستینا و محکم چنگ زدنش به دیواره‌ی محافظ، کار چندین توضیحات اضافه را یکجا انجام می‌دهند.

- داشتم توی جاده رانندگی می‌کردم. توی هر تفوردشر، بین سوث میمز^۱ و پاترز بار^۲. هرازچندی چند تا خونه بود، ولی بیشترش تا کیلومترها پرچین بود، بعد یه می‌خونه، بعدش بازم پرچین. انتظارش رو نداشتیم... منظورم اینه که دیروقت بود. خیلی از نیمه‌شب گذشته بود. اصلاً فکر نمی‌کردم کسی بیرون باشه، چه برسه به... یکی دوید توی جاده جلوی من. گمونم از لای یه شکافت توی پرچین اومد. هیچ جای دیگه‌ای نبود که بخواد ازش بیاد. بی‌خبر سروکله‌اش پیدا شد و کوبیدم روی ترمز ولی دیگه از روش رد شده بودم. یه ذره هم افاقه نکرد. وقتی بهش زدم لابد بیشتر از هشتاد تا می‌روندم و اون... مثل یه توپ پرت شد. خیلی جلوتر توی جاده توقف کردم. صد متر یا بیشتر می‌شد. به دو برگشتم. معلومه که می‌خواستم زنده باشه... ولی مُرده بود. یه پسر بود. تقریباً هشت، نه سالش می‌شد. یه بچه رو کشته بودم. اون رو له کرده بودم، طوری که دست و پاهاش طور عجیبی خم شده بود. به‌نظر خیلی اونجا موندم. داشتم می‌لرزیدم و گریه می‌کردم و نتونستم... نتونستم بلند بشم. به‌نظر خیلی طول کشید. می‌خواستم فرار کنم و نمی‌تونستم جُم بخورم.

¹ South Mimms

² Potters Bar